اساطیر و داستان های شاهنامه: چشم زخم زدن به روایت شاهنامه

چاوش اکبری (یسنا)، رحیم

درآمد

باورهای همگانی در ایران،اکثرا ریشه در اسطوره‏ها دارد و من در کتابی‏ نوشته‏ام که:«در افسانه‏ها حقیقی نهفته است که در هیچ حقیقت تاریخی‏ وجود ندارد».

در فرهنگ ملی ایرانیان از این‏گونه باورها فراوان داریم که استادان بزرگ‏ تاریخ و فرهنگ ایران اعم از ایرانی و مستشرقین آن آثار باقیمانده از زبان‏های‏ باستانی(فارسی باستان Oldpersian ،پهلوی،اوستا،آثار مانوی)هم با اندیشه‏های مشابه و تعابیر گوناگون ذکر کرده‏اند.ذکر همه‏ی آن‏ها مستلزم‏ تالیف صدها کتاب قطور است.من در این گفتار یکی از آن باورها را با ریشه‏ی‏ تاریخی نقل می‏کنم و امیدارم که برای پژوهشگران ایرانی مفید فایده باشد و همگی با استفاده از شاهنامه نوشته می‏شود.

چشم زخم زدن

به دلایلی که من معتقدم،چشم زخم زدن را در رابطه با داستان«رستم‏ و اسفندیار»می‏دانم و همان دلایل بعدها با ظهور اسلام،رنگ اسلامی به‏ خود گرفته و در صورت آدابی تا امروز باقی‏مانده است و باید بپذیریم که در طول تاریخ اعتقادات ابتدایی هر ملتی با ظهور ادیان متعالی به رنگی تازه‏تر به‏ حیات خود در ذهنیات آنان ادامه داده است و با پیروزی‏های نظامی هرچیز مادی تمدن‏ها را می‏توان از دست ملت مغلوب گرفت،الا معتقدات آنان ولو از نوع خرافی هم باشد،وای بسا آن ملت مغلوب از نظر انتقال باورهایش به‏ ملت پیروز،بیش‏تر پیروز می‏گردد.

در بالا گفتیم که یشت‏ها خیلی متاخرتر از گات‏هاست و مغان مادی با نوشتن یشت‏ها و بعدها با نوشتن خدای نامک خیلی از این اعتقادات به دین‏ زرتشت نفوذ یافت و باقی ماند.

واژه‏ی«سپند،اسپند یا اسفند»در اوستا پایگاه بلندی دارد.با ذکر این‏که‏ در گات‏ها به هیچ وجه معنی«دانه‏ی گیاه اسپند»یا اسپند نیست،به مبحث‏ «رستم و اسفندیار»می‏پردازیم.

اسفندیار:

یکی نامور فرخ اسفندیار شکه کارزای نبرده سوار

بخ،6/1497/32

این نام در اوستا سپنتودات و در زبان پهلوی سپندیاد یا سپندیات‏ Spandiyad و در نبشته‏های تازه زبان اسفند یاد آمده که به معنی آفریده‏ی خرد پاک یا مقدس آفریده یا بخشنده‏ی سپنت می‏باشد.

اسفندیار پسر گشتاسب بود و بنا به روایات شاهنامه،مادرش کتایون نام‏ داشت.

پس آن دختر نامور قیصرا که ناهید بد نام آن دخترا کتایونش خواندی گران‏مایه شاه‏ دو فرزند آمد چو تابنده ماه

بخ،6/1497/30-31

اما در ایاتکار زریران از هوتس که همان هوتشوسا می‏باشد،به عنوان‏ همسر گشتاسب و مادر فرزندان او یاد شده است.(یادگار زریران،بند 68)به‏ اسفندیار،تهمتن نیز گفته شده است.

چو اسفندیار آن گو پیل‏تن‏ خداوند فرهنگ و با سهم تن

بخ،6/1532/641

چنان‏که در اوستا نیز از او با صفت تهم(تخم)یعنی دلیر و پهلوان یاد شده است.(فروردین یشت بند 103 و یشتاسپ یا یشت 24،بند 25)

در شاهنامه به چه‏گونگی رویین‏تن شدن اسفندیار اشاره نشده است،اما در زراتشت‏نامه،اثر بهرام پژدو آمده که زرتشت،اسفندیار را رویین‏تن کرد.

وزان پس بدادش به اسفندیار از آن یشته‏ی خویش یک دانه انار بخورد و تنش گشت چون سنگ و روی‏ نبد کارگر هیچ زخمی بر اوی

زرتشت‏نامه،ص 77 ب.بخ 117 و 1175

دو روایت دیگر نیز درباره‏ی رویین‏تن شدن سپندیات وجود دارد.یکی‏ آن است که زرتشت اسفندیار را که نوزادی بیش نبوده،در آب مقدس یا چشمه‏ی مقدسی شست‏وشو داد که همان سبب رویین تنی وی گشت و تنها چشمانش آسیب پذیر گردید.دیگر آن‏که هنگامی که اسفندیار،اژدها را کشت،در صندوق بود و در خون اژدها غوطه خورد که همان،سبب رویین‏تنی‏ او شد.به نظر می‏رسد،شست‏وشو در آب بیش از دو روایت دیگر درباره‏ی‏ آسیب‏پذیری چشم اسفندیار منطقی باشد.

وی جهان پهلوان و یکی از مبارزان ایرانی بود که در راه گسترش دین‏ زرتشت کوشش بسیار کرد.هم‏چنین دیگر نبردهای غیردینی او نیز هریک‏ از نیروی بسیار وی حکایت می‏کند.اسفندیار نیز چون رستم از هفت‏خوان‏ می‏گذرد.در خوان نخست،دو گرگ را می‏کشد؛در خوان دوم شیران را می‏کشد؛در خوان سوم اژدها را می‏کشد؛در خوان چهارم زن جادو را از میان‏ برمی‏دارد؛در خوان پنجم سیمرغ را می‏کشد؛(این سیمرغ را نباید با سیمرغی‏ که زال را پرورش داد،یکی دانست)در خوان ششم از برف می‏گذرد و در خوان هفتم،اسفندیار از رود گذشته و گرگسار را هم می‏کشد تا به رویین‏دژ می‏رسد و خواهران خود را نجات می‏دهد.(رویین‏دژ،همای و به آفرید)

اسفندیار ارجاسب را هم در رویین‏دژ می‏کشد.

سرانجام اسفندیار بنابر خواسته‏ی گشتاسب با رستم به نبرد می‏پردازد. رستم به راهنمایی سیمرغ با تیزگری که دو شاخه داشت،تیری به چشم‏ اسفندیار زده و اسفندیار بر اثر آن تیر جان می‏سپرد.داستان رستم و اسفندیار یکی از ژرف‏ترین و پرمایه‏ترین بخش‏های شاهنامه‏ی فردوسی می‏باشد. (شهیدی مازندرانی،1377،ص 55-53)

موضوع رویین‏تن بودن اسفندیار از سوی هرکسی که انجام پذیرد،در حماسه‏های ملل دیگر هم وجود دارد.آشیل یا آخیلوس در حماسه‏ی هومر (ایلیاد و ادیسه)و زیگفرید در حماسه‏های ژرمن‏ها یافت می‏شود.با این‏ تفاوت که هرکدام از این سه نفر وقتی رویین‏تن شدند،نقطه‏یی از تنشان با آب چشمه‏ی مقدس تماس نیافت و رویین‏تن نشد.بدین‏ترتیب که مادر آخیلوس وقتی او را در آن چشمه می‏شست،قوزک پایش را گرفته بود1و چون زیگفرید به آن چشمه وارد شد،برگ درختی بر ستون فقرات او چسبیده‏ بود و چون اسفندیار را به چشمه‏ی مقدس بردند(به قول زرتشت بهرام پژدو) زرتشت او را شست‏وشو داد.چشمان را بسته بود و چرا و چه‏گونه با وارد آمدن‏ «چشم زخمی»از تیر چوب گز اسفندیار کشته می‏شود و چاره‏جویی را با آتش زدن مویی از پر سیمرغ به توسط زال به دست می‏آید.

رابطه‏ی نام اسفندیار(و ترکیب سپند با پسوندی)موی پر سیمرغ را آتش زدن،آن‏گاه با ساختن تیری دو شاخ از چوب گز و زخم چشم اسفندیار و منجر به مرگ او شدن،اندیشه‏یی‏ست که به قول نصر اللّه منشی در کلیله و دمنه«خار خارم می‏داد!»

ای فدای دخترت گردم که از دیدار او طبع شعرم چنین در خارخار افتاده است؟

توپ مرواری،102

پاسخ این وسوسه را در گات‏ها یافتم.

«در آغاز،آن زمان دو گوهر هم‏زاد،در پندار و گفتار و کردار،بهتر و بتر، در اندیشه هویدا شدند،در میان این دو،نیک‏اندیشان درست برگزیدند نه بد اندیشان.

و آن‏گاه که این دو گوهر به هم رسیدند،نخست هستی و نیستی بنیان‏ نهادند و هم‏چنان در انجام بدتر زندگی که پیروان دروغ را خواهد بود و پیروان‏ راستی را بهتر جایگاه».(پورداود،،یسنا 28،بندهای 3 و 4)

بنابراین سرودها از روز ازل در نهاد هر انسان دو نیروی هم‏زاد(خوب‏ و بد،خیر و شر،راستی و دروغ و...)نهاده شده است و این دو نیروی مسلّم‏ برای نخستین‏بار در گات‏ها تشریح شده‏اند و به موجب نص صریح همین‏ گات‏ها سراینده‏ی این سرودها،اشو زرتشت در عصر گشتاسب(پدر اسفندیار)ظهور کرده.گشتاسب با پذیرش آیین زرتشت به انتشار این آیین‏ فراوان یاری کرده است.«آز و طمع»هم دیوی‏ست که چون در اندیشه‏ی‏ کسی راه یابد،برای حفظ مقام و ثروت به آن شخص وسوسه می‏کند که‏ رقیب را-ولو فرزند خودش باشد-از سر جدا کند.

دیو آز و طمع هم بر دل کسی می‏تواند وارد شود که از آن دو گروه هم‏ زاد،پیرو گروه منفی باشد(یعنی بدی،شر و دروغ)گیرم که گویند.الناس‏ علی دین ملوکهم واگر گشتاسب آیین زرتشت را نمی‏پذیرفت،دین زرتشت‏ محال بود پابگیرد.ولی در تاریخ ادیان سراغ داریم از کسانی که همراه و هم‏ گام پیامبران بوده ولی در اصل از دیویسنان بودند،حتا پسر حضرت نوح که‏ به قول سعدی با بدان بنشست و خاندان نبوتش گم شد،گشتاسب هم‏چنین‏ کسی بود.

گشتاسب به فرزندش اسفندیار گفته بود که اگر ارجاسب تورانی بکشد و خواهرانش همای و به آفرید را نجات دهد،تاج و تخت را به او واگذار می‏کند.

داستان رستم و اسفندیار

داستان رستم و اسفندیار در شاهنامه،از آن جا شروع می‏شود که‏ اسفندیار از جنگ ارجاسب با پیروزی برگشته،ولی گشتاسب به عهد خود وفا نکرده است و اسفندیار خشمگین از بدعهدی پدر به نزد مادرش(کتایون) می‏آید.

کنون چون برآرد سپهر آفتاب‏ سر شاه بیدار گردد ز خواب‏ بگویم پدر را سخن‏ها که گفت‏ ندارد ز من راستی‏ها نهفت‏ وگر هیچ تاب اندر اید به چهر به یزدان که برپای دارد سپهر که بی‏کام او تاج بر سر نهم‏ همه کشور ایرانیان را دهم

فردوسی،1376،بیت 14-10

کتایون زبان پند می‏گشاید که صبر باید چون پدر درگذشت تاج و تخت‏ او از آن توست و:

چه نیکوتر از نره شیر ژیان‏ به پیش پدر بر کمر برمیان

همان،بیت 21

اسفندیار از این‏که حرفش را به مادر گفته بود پشیمان می‏شود و داستان‏ (مثل)می‏آورد.

چنین گفت با مادر اسفندیار که نیکو زد این داستان هوشیار که پیش زنان راز هرگز مگوی‏ چوو گویی سخن بازیابی به کوی

همان،بیت 23-22

سه روز بعد گشتاسب متوجه می‏شود که اسفندیار خواستار تاج و تخت‏ است.پس به همراه جاماسب به رصدخانه می‏روند و از او می‏خواهند که آینده‏ را پیش‏بینی کند.جاماسب چون زیج را می‏نگرد،دلتنگ می‏شود که عمر اسفندیار در زابلستان به دست رستم به پایان خواهد رسید،احساس می‏کنم‏ که گشتاسب در اوستا چهره‏ی بسیار مثبت و پناه دین مزدیسناست و در شاهنامه چهره‏ی بسیار منفی را دارد.چه با دانستن سرنوشت پسرش او را وادار به رفتن به زابلستان می‏کند:

سوی سیستان رفت باید کنون‏ به کار آوری زور و بند و فسون‏ برهنه کنی تیغ و کوپال را به بند آوری رستم زال را

همان،بیت 112-111

و بعد سوگند می‏خورد که:

که چون این سخن‏ها به جای آوری‏ ز من نشنوی زین سپس داوری‏ به دادار گیتی که او داد زور فروزنده‏ی اختر و ماه و هور سپارم به تو تاج و تخت و کلاه‏ نشانم بر تخت بر پیشگاه

آیا این‏ها کافی نیست که بگویم گشتاسب چهره‏ی کاملا منفی دارد؟ یعنی دیو آز و طمع بر دل و جان او سایه افکنده و او را از دیویسنان شده‏ است.

اسفندیار باز هم متوجه است که پدر می‏خواهد او را از تاج و تخت دور کند:

دریغ آیدت جای شاهی همی‏ مرا از جهان دور خواهی همی

در سحرگاهان که می‏خواهند به سوی زابلستان بروند،شتری که پیشرو قافله بود،می‏نشیند و ساربان هرچه چوب بر سرش می‏زند،بلند نـ می‏شود و اسفندیار آن را به فال بد می‏گیرد و امر می‏کند که شتر را بکشند،تا این بد از او بگذرد و به خود شتر بازگردد.و در وجود اسفندیار،جز فره ایزدی چیزی‏ نباشد.لابد توجه دارید که این هم یک نوع دفع چشم زخم با بدنظری‏ست‏ که با وسوسه‏ی دیو آز است که گشتاسب با وعده‏ی دروغ پسرش را می‏فریبد و با اصطلاح به چشم بد بر او نظر می‏کند.اما اسفندیار که یک زرتشتی‏ واقعی‏ست،حتا نصایح مادر را برابر اصل:«

چه فرمان یزدان چه فرمان شاه

» نادیده گرفته و عازم زابلستان می‏شود و خواهیم دید که رستم هم او را فاقد خرد می‏نامد».

این را هم می‏دانیم که در اوستا،نامی از رستم نیامده است و یکی از علل نیامدن به درگاه گشتاسب این است که رستم به دین میترائیسم‏ باقی‏ست و اسفندیار توسط بهمن به او پیام می‏فرستد که وقتی پدرم‏ گشتاسب دین بهی را پذیرفت تا امروز به درگاه او نیامده‏یی و آن‏گاه که خود اسفندیار با رستم روبه‏رو می‏شود،از او می‏خواهد که باید دست پایش را بند نهد.ولی رستم می‏خواهد از شاهزاده‏ی ایران در خان خود پذیرایی کند:

بدو گفت رستم که ای نامدار همی جستم از دارو کردگار که خرم کند دل به دیدار تو کنون چون بدیدم من آزار تو دو گردن فرازیم پیر و جوان‏ خردمند و بیدار دو پهلوان‏ بترسم که چشم بد آید همی‏ سر از خواب خوش برگراید همی‏ همی با بد اندر میان دیو راه‏ دلت کژ کند از تاج و گاه

همان بیت،511-507

همین‏جا از اسفندیار هم چهره‏ی دیویسان ظاهر می‏شود،رستم اضافه‏ می‏کند.

گر این تیزی از مغز بیرون کنی‏ بکوشی و بر دیو افسون کنی‏ ز من هرچه خواهی تو فرمان کنم‏ به دیدار تو رامش جان کنم‏ مگر بند کز بند عاری بود شکستن بود،زشت کاری بود نبیند مرا زنده با بند کس‏ که روشن روانم برینست و بس

روز بعد اسفندیار و رستم از سلسله‏ی نسب و قدرت‏های خود سخن‏ می‏گویند و اسفندیار از مجاهدت‏هایش در راه دین زرتشت با تفاخر یاد می‏کند:

برافروختم آتش زردهشت‏ که با مجمر آورده بود از بهشت

پاسخ رستم خیلی تند است:

چه‏سازی برین تاج گشتاسبی‏ بدین تازه آیین لهراسبی‏ که گر چرخ گرید مرا کاین نیوش‏ به گرز گرانش بمالم دو گوش‏2

و تبعیت گشتاسب را از«دیو آز»-که قبلا گفتم-به اسفندیار گوش زد می‏کند:

که اکنون بگویی تو از کار بند مرا بند و رای تو آید گزند مگر کاسمانی سخن دیگر است‏ که چرخ روان از گمان برتر است‏ همی پند دیوان پذیری همی‏ ز دانش سخن برنگیری همی‏ ترا سال برنامد از روزگار ندانی فریب بد شهریار تو یکتا دلی و ندیده جهان‏ جهانبان بر مرگ تو کوشد نهان‏ گراویدون که گشتاسب از روی بخت‏ نیابد همی سیری از تاج و تخت‏ به گرد جهان بردواند ترا بهر سختی‏یی پروراند تو را به روی زمین یکسر اندیشه کرد خرد،چون تبر،هوش چون تیشه کرد

(همان،838 تا 831)

بعد از این همه مباحثات موضوع به نبرد ختم می‏شود و با مرگ اسفندیار موضوع به پایان می‏رسد.در این تراژدی سه نوع نیروی اندیشه‏ی محورهای‏ اصلی داستان است،نخست گشتاسب:

«بدنام‏ترین شهریار ایران شاهنامه،گشتاسب است.برنده‏ی پاکباخته‏ است».

گرچه آن‏گونه که آرزو دارد تا دیر زمانی پادشاهی می‏کند،لیکن این‏ پادشاهی در جوّ نفرت همه‏ی خویشان و نزدیکانش و در سردابه‏یی از احساس مردم ایران جریان می‏یابد.تا آن روز کاووس پادشاه خوش‏نامی‏ نبوده است،اما گشتاسب او را روسفید می‏کند.

شهریاران پسرکش یا پدرکش یا برادرکش در افسانه و تاریخ آمده‏اند، ولی هیچ‏یک با اندازه‏ی گشتاسب بدنامی فراهم نکرده‏اند.علت آن است که‏ وی با دسیسه و تمهید دست به نابودی پسرش می‏زند،آن هم پسری که هم‏ بی‏گناه است و هم بر گردن او و کشورش حق حیات دارد و این کار او، برخلاف وعده‏های پیاپی و به موجب انگیزه‏یی حقیر است،یعنی با پشت‏ خمیده و دست‏های لرزان چند صباحی بیش‏تر بر تخت ماندن و این‏ گشتاسب که آن‏قدر تاج به جانش بسته است،کسی‏ست که خود پادشاهی‏ را پیش از موعد از پدرش گرفته واین پدر آن‏قدر گذشت که سی سال‏ آخر عمرش را پشت پا به دنیا بزند و در آتشکده به عبادت پردازد.

گذشته از دنیاپرستی و پیمان‏شکنی،عیب‏های دیگری هم در شاهنامه به گشتاسب نسبت داده شده است،از جمله:

لاابالیگری:کشور را بی‏سرپرست می‏گذارد و به زابلستان می‏رود و دو سالی مهمان رستم می‏شود و در همین زمان است که تورانی‏ها به ایران حمله‏ می‏کنند و پدر پیرش را می‏کشند و دخترانش را به اسارت می‏برند و شهر را غارت می‏کنند.3

حق‏ناشناسی:با آن‏که مدت دراز مهمان خانواده‏ی رستم بود،حق نان‏ و نمک را زیر پا می‏گذارد و پسرش را به جنگ او می‏فرستد.

سبک‏سری و دهن‏بینی:چون گرزم،از روی حسادت و غرض،از اسفندیار بدگویی می‏کند،بی‏تحقیق و تامل،او را در غل و زنجیر می‏کشد، بعد هم‏چنان محیط ارعاب و وحشتی گرداگرد او پدید می‏آورد که حتا برادران، خواهران و زنش جرات نکنند از شاهزاده نامی‏ببرند.

پی‏نوشت‏ها

(1)-برای توضیح بیش‏تر:-ریشه‏های تاریخی امثال و حکم،تالیف گران‏بهای روان شاد مهدی پرتوی آملی،به مثل بر قوزک پایش لغنت.

(2)-مقایسه کنید با:

چرخ بر هم ز غم‏ار غیر مردام گردد /من نه آنم که زبونی کشم از چرخ‏ فلک

(حافظ،255).

(3)-پادشاهی گشتاسب،شاهنامه،بند 25.

منابع

1-اسلامی ندوشن،دکتر محمد علی،داستان داستان‏ها،(اکثر پی‏نوشت‏ها از این کتاب‏ نقل شده است.)2-پورداود،ابراهیم،گات‏ها(ترجمه).3-یشت‏ها(ترجمه).4-زراتشت‏ بهرام پژدو،زراتشت‏نامه.5-شهیدی مازندرانی،فرهنگ نام‏های شاهنامه.6- فردوسی،حکیم ابو القاسم،شاهنامه،چاپ مسکو و چاپ‏های دیگر.7-هدایت،صادق، توپ مرواری.